

ساعتی دیگر، علاماتی دیگر پیدا شد، از آن قوی تر و عظیم تر، و مردی قوی هیکل سطلر بازو، بر بالای استر زین طلا سوار، و چهارصد نفر شاطران در دهته جلسو، و به استقلال تمام نمایان گردید. نواب ناصرخان تفتیشی آن را می کرد که میرزازکی گفت: این شخص را طهماسب خان جلایر و کیل الدوله می نامند، که با عساکر استرآباد و گرگان و مازندران واتک و خراسان است که آمده و تزلزل می کردند.

القصد، فوج فوج دسته دسته عساکر منصوره آمده، و در خارج آن قلعه تزلزل کرده، خیام و سراپرده خود را بر پا می کردند. و روز دیگر خیمه و سراق ناندی [را]، که قبه آن بارگاه چهره خورشید و ماه را تیره می کرد، فرشان چابک دست بر پای کردند. چون عساکر منصوره قرار و آرام یافتند، در آن روز نیز صاحبقران دوران در فراز آن کوشک قوی بنیان تزلزل فرموده، و با ناصرخان گفتگوی ممالک هند را می کرد، که ناگاه گرد و صاعقه عظیمی ظاهر گردید، که گویا طوفان نوح آشکار شد. ناصرخان و سرکردگان هند مشوش گردیدند که مگر پادشاه ممالک هند یا هند وارد می کردند، و به نظاره آن سپاه مشغول گشتند. که موازی چهل شقه علم زرین و سیمین نمایان گردید، که در سایه هر شقه علم موازی یک هزار نفر طلاپوش که چون خورشید خاوری درخشند و نمایان بودند، و در سایه علم مرصع خورشید پیکر نوجوان رعنائی مرصع پوش یا جقه مرصع که در گوشه [چپ] سر خود نصب کرده [بود] و یک هزار و دویست نفر شاطر دیبایر و مرصع چماق در دهته جلو آن افتاده می آمدند. و چهل هزار نفر دیگر دسته دسته به آرایش تمام از قفای آن بلند احترام هریک چون بهرام خون آشام می آمدند.

نواب ناصرخان احوال آن سپاه و آن نوجوان را پرسید که: این چگونه نامدار است که جمیع سرداران این اردو در دهته جلو مرکب او وارد دولتسرای آن گردیدند؟ میرزا زکی گفت که: این جوان نصرالله میرزا فرزند ارشد صاحبقران دوران است. القصد، آن روز تا غروب سپاه صاحبقران دسته دسته آمده و تزلزل می کردند. و ناصرخان از دیدن آن سپاه بی پایان هوش از سر او پرواز کرده، می گفت: خداوند! تورا سزد پادشاهی و سلطنت، که یک بنده خاکی خود را اینهمه رتبت و عظمت داده ای، و جمیع بنی آدم را مطیع و منقاد آن گردانیده ای. القصد پادشاه بنده نواز بعد از مدت سه یوم وارد سراق ناندی گردیده، به کامرانی اشتغال ورزید.

۱۲۳

در بیان حالات ظهیر الانامی محمد ابراهیم خان در نواحی آذربایجان

کوس دولت و کامرانی به تأیید حضرت قادر لم یزل، و نصیر نوبت و عظمت و شهرتاری به توفیق دستگیری مباحث احمد مرسل، صدای دلگشای «انجا جاء نصرالله

و فتح را در دور چنبر گردون، و ندای ملک آرای «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» [را] فراز نثارمخاطب حصار استوار سپهر نیلگون، با نغم صور و صبح نشور بلند آوازه گردانیده، ارکان ثبات این دولت صاحبقرانی چون جرم ثقیل کوه متمکن و پایدار، و بنیان خلاف این حشمت چون جسم خفیف به کنار دیوار مضطرب و بیقرار است، و نذره خوشخرام سپهر و مرغ زرین بال مهر صید سرپنجه شاهین دولت صاحبقرانی است، و آوازه رحل به مصامع ملک و ملکوت اعلی رسانیده.

وصف این مقال، احوال ذات خجسته مآل نواب محمدابراهیم خان برادر آن حضرت است که سابق بر این ذکر فرستادن او به دارالملك آذربایجان به جهت محافظت و محارست آن دیار، که سرحد ممالک دارای روم و لرگیه بی محابای شوم است [بیان شد] که مقرر فرموده بود که رفته در آن دیار قرار و آرام داشت، و حسب الواقع سررشته انتظام وامورات فرماندهی آن مملکت را مضبوط گردانیده، و در دارالسلطنه تبریز به کامرانی اشتغال داشت.

و سوانحی که در آن ایام خجسته فرجام به وقوع آمده، اولاً مقدمات مهدی خان زنبور کچی باشی بود، که سابق بر این در مجلد اول ذکر حکومت آن درالکای شیروان رقمزد کلك بیان گردیده بود، و چون موکب صاحبقرانی از دارالقرار قندهار به اراده حرکت جانب کابل عنان عزیمت معطوف فرمود، مهدی خان بیگلریگی شماخی [بود]. [او] مردی بود عیش انگیز فاسق و فاجر و مدمخ و همیشه با لالهرویان سروقد به عیش و نشاط اشتغال داشت، و در هر جا و هر مکان که بر روی عنبرین موسی را معین می کرد، دردم کسان خود را فرستاده، جبراً و قهراً آن را به حضور آورده، و با او عشرت می کرد.

و در این وقت به سمع او رسانیدند که کوتوال دمور قاپو دربند پسرى دارد در سن چهارده سالگی، که آفتاب جهاتتاب از رشک و حسد آن سر در نقاب شب کشیده، و از جعد سنبل گیسوش نسرین و یاسمن سیه پوشیده، و از بیج و تاب عارض سرسایش لاله خونین داغ بردل نهاده، نظم

رفته از عمر چارده سالش مه و خورشید بندد خالص
خط و خالص ز جان نشان داده دل عشاق برده، جان داده

هنوز خط نرسته از بناگوش به مرگ عاشقان زلفان سیه پوش از بسکه تعریف آن نازنین پسر را کردند، آتش اشتیاق در کانون سینه او راه یافته، در دم چند نفر چاپاران روانه دربند کرده، رقم به عهد کوتوال آن قلمه قلمی فرمود که: به رسیدن رقم عالی فرزند خود را برداشته وارد حضور خواهی گردید، که انشاءالله تعالی در هنگام ورود، لوازم مراعات و شفقات از حدافزون درباره فرزند آن معلی قدر کرده، و از تربیت خاص معتد با اختصاص خواهم گردانید، و بین الامثال و الاقران سرافراز و سر بلند عرصه روزگار خواهد شد، القصه، وعده و وعید بسیار داده، و رقم خود را روانه آن حدود نمود.

بعد از ورود رقم، کوتوال آن قلمه که صاحب‌اختیار و فرمانده آن دیار بود، جمیع ریش‌سفیدان و سرخیلان خود را در مجلس خاص احضار کرده، و گفت: به شما اهالی شیروان امروز مشخص گردیده است، که مهدی‌خان بیگلربیگی درهرجا و هر مکان دختر و یا پسر و جاهتداری شنیده باشد که موجود است، جبراً و قهراً چادر رسوایی در سر او کشیده، بی‌آبروی دنیا و عقبی می‌گرداند. آوازده حسن و جمال فرزند من گوشزد او گردیده، و رقم صادر شده که باید فرزند خود را برداشته و وارد شما می‌گردی. و هرگاه به فرموده او عمل کردم رسوای دنیای دوزخ و چرخ بوقلمون خواهم گردید، و اگر چنانچه نروم فرمادست که چایار دیگر فرستاده و سرم را خواهد طلبید. و حال شما کدخدایان [را] به جهت این مقدمه احضار کرده‌ام، که به هر نحو رای شما قرار گیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارم.

سرکردگان دربند گفتند که: اولی آن است که عریضه‌ای قلمی نمایی، که فرزند من صاحب‌فراش و ناتوان است، و هرگاه آزار او روی به بهبودی آورد، وارد حضور عالی خواهیم شد. کوتوال آن قلمه را همین رای پسند آمده، در جواب رقم آن همین مقدمه را قلمی کرده، و به صحابت چایاران روانه نمود.

بعد از ورود عرایض کوتوال، دود ناخوش از روزه بی‌عاغ آن خان ظالم‌نشان رخ داده، و در آن محل خبر بسیار و عرق‌ناگوار زهرمار کرده، سرمست بدست گردیده، مقرر فرمود که نای زرین را به نوازش در آورده، و سوار مرکب خود گردیده، و عازم قریه قبله گردید، و در ورود آن حدود دویوم توقف کرده، و از آنجا با موازی یک هزار و پانصد نفر عنان عزیمت به صوب قلمه دربند انعطاف فرمود.

و در ورود آن نواحی، قلمه‌بیکگی با سایر سرکردگان به عنوان استقبال آن خان بی‌عقل و داد، از قلمه مزبور به خارج آمده، و به شرف رکاب بوسی مشرف گردیدند. و در عرض راه کمال مراعات به قلمه‌بیکگی، که عبارت از کوتوال باشد، به عمل می‌آورد. تا اینکه در عمارات عالی که حکام در آنجا نزول می‌کردند، آمده سکنی نمود. و کوتوال لوازم مهمانداری و خدمتگزاری را به عمل آورد. و در غروب آفتاب، فرزند بر گزیده خود را با موازی سه رأس اسب شاهی و قدری اقمشه به عنوان پیشکش به نظر آن رسانید. چون چشم آن نابکار بد کردار برقد و قامت آن سرو لاله‌داز افتاد، صبر از دل و طاقت از بر او پرواز نموده، [اورا] در صدر مجلس جای داد. و هر دم خیره خیره بر عارض چون ماه آن نوجوان [نظر] می‌افکند، که از نگاه خصماة او همگی آن مجلس دریافت کردند، که این نگاه دردمندانه خالی از عشق‌بازی نیست.

چون اکل و شرب به اتمام رسید، جمیع سرکردگان و سرخیلان مرخص گشته، هر يك به اوطاق و مسکن خود رفته، متفرق گردیدند. آن بد کردار آن طفل بیگناه را مانع شده، دست او را گرفته و در خلوتسرای خود قرار گرفت. و مقرر فرمود که چند صراحی می‌ناب و عرق مشک‌ناب (۹) حاضر گردانیدند، و آن طفل چون ماه

چهارده را به ساقیگری اشارت فرمود. آن گوهر یکدانه ابا کرده. گفت: من ساقیگری را نمی دانم. آن مرادود معیظ به دست خود جام بلورین را پر کرده، و آن را تعلیم می دادند و می خوردن می نمود.

اما راوی روایت می کند که: چون قلمه بیگی احوال را چنان مشاهده کرده که دست آن در دانه پرفیعت را آن خان ظالم کردار گرفته به خلوت خاص برده. آه از نهاد او بدر آمده، به احضار جمیع سرکردگان و سرخیلان آن دیار کس فرستاده، و بدیشان گفت: شما عهد کرده بودید که هر گاه از نواب خان به فرزند تو نقصانی برسد، ما همگی جان خود را تار قدوم تو کرده، و نگذاریم که احدی دست تسلط در فرزند تو تواند رسانید. و حال همان روز وعده است. و وعده ای که کرده بودید بهمان عهد وفا نمایید.

سرکردگان و کدخدایان، که چهارده نفر بودند، متفق اللفظ [شده] و بایکدیگر عهد و میثاق بسته، و قسم یاد نموده، در آن نیمه شب بپراق دربر و سر خود مرتب داشته، و وارد دولتخانه آن خان ظالم شعار گردیدند. یساولان و چاوشان پرسیدند که: به چه جهت آمده اید؟ عرض کردند که: چون نواب عالی اراده می خوردن دارد، و با فرزند قلمه بیگی طرح مجالست انداخته، ما بندگان نیز وارد خدمت گردیده ایم که ملاقات حاصل شود.

یک نفر یساول بر در خلوت رفت که خبر معین بیاورد، متعاقب آن همگی نامداران قدم در خلوتخانه آن خان ظالم شعار گذاشته، و ملاحظه کردند که دست در گردن فرزند قلمه بیگی کرده، و بوسه شهواته از کنج لب و رخساره آن می ربود، و اراده باطل در خیال داشت. و آن پسر گریه و جزع می کرد، که آن نامداران دست به شمشیر کرده، و مهدی خان تا رفت حرکت نمایند، به ضرب شمشیر آبدار [آورا] پاره پاره نموده، و به مالکان جهنم سپرده، و از آن خلوت دست فرزند خود را گرفته، و به خانه خود رفتند.

و جمعی از غازیان شماخی، که در رکاب بی انجام آن خان و الاتبار آمده، در خدمات اشتغال داشتند، چون حاکم خود را کشته دیدند، متفرق گردیده هر یک به گوشه ای بدر رفتند، و جسد ملوث به خمر آن ناپاک را روز دیگر در آتش سوخته، و خاکستر آوزا بر باد دادند.

و این مقدمه گوشزد قاسم بیگ ضابط شماخی گردید، در دم عریضه ای مبنی بر افغان طایفه دربندی، و به قتل رسانیدن مهدی خان بیگ بیگی را، به خدمت بندگان صاحبقران به دارالقرار قندهار، و عریضه ای دیگر به دارالسلطنه تبریز به نزد نواب ظهیر الانامی قلمی کرده، و به صحابه چاپاران ارسال داشت. و بندگان سیهسالار نیز، در این خصوص به خدمت بندگان صاحبقرانی عرضه داشت ارسال نمود.

و حسب فرمان قضا جریان، به عهده و اهتمام سردار بیگ مین باشی جزایری افشار قزخلو امر و مقرر گردید، که با یک هزار نفر جزایری تحت خود عازم شیروان، و به حکومت آن دیار برقرار گردیده، چند نفری اشرار و مفسدین و قاتلان مهدی خان را

مقید و محبوس گردانیده، روانه خدمت بندگان سپهسالار آذربایجان محمدابراهیم خان نمایند، که به حقیقت [کار] آنها رسیده، و عرض نماید.

نظر به فرمان واجب الاندکان دارا دربان، سردارخان قرخلو عازم شیروان [شد]. و در هنگام ورود شماخی، ارقام مطاعه را بهصاحب چند نفر چاپاران روانه دربند گردانید، که حسابالرقم مطاع امر و مقرر گردیده بود که قاتلان مهدیخانرا به شماخی، و از آنجا به دارالسلطنه تبریز به خدمت برادر آن حضرت برده، که به حقیقت رسیده غور رسی و احقاق حق نمایند.

بعد از ورود چاپاران، جمیع آن سرکردگان که در طی فرمان قضا جریان به نفاذ پیوسته بود، چاره‌ای بهجز اطاعت و فرمانبرداری ندیده، رضا به قضا داده، چاپاران مذکوره [آنها را] مقید و محبوس گردانیده، چند نفر بدرقه از مردمان دربند همراه برداشته وارد شماخی گردیدند. سردارخان، جماعت مذکوره را از آنجا روانه دارالسلطنه تبریز گردانید.

در هنگام ورود به خدمت نواب ظهیرالانامی، قاتلان مذکوره چگونگی بی‌اندامی و بی‌سیرتی مهدیخان را عرض کردند. بندگان عالی فرمود که: هرگاه چنان اراده ناشایسته از آن رخ داده، شما بایست به خدمت ما عرض می‌کردید، که ما آن را توبه و زجر بیدریغ می‌فرمودیم.

قاتلان عرض کردند که: فدایت کردیم، خود ائصاف بده، در حالتی که فرزند ما را گرفته، و اراده مجامعت و رسوایی در خاطر او خطور نموده، و این تنگ را در خاندان ما می‌گذاشت، در این صورت از مردی و مروت بسیار دور است خودداری کردن. هرگاه اراده قتل خود را به این نحو می‌دانستیم، قدم در مملکت داغستان نهاده، پناه به سرخاب لژگی می‌بردیم. نواب عالی صاحب مروت و باحمیت می‌باشند، به هر نحو که رای عالی قرار گیرد صاحب اختیارند.

نواب ظهیرالانامی را از گفتار ایشان رقت قلب حاصل گردیده، عرضهای در خصوص بی‌اندامی مهدیخان و بیگناهی قاتلان، به درگاه صاحبقران معروض گردانید. [صاحبقران] ملتس نواب عالی را قبول نفرموده، حسابالرقم مطاع امر و مقرر فرمود که آن سرکردگان [را] که در این امر دخیل، و بنای افساد را گذاشته‌اند به قتل بیاورند. بعد از ورود رقم مطاع، از جمله چهارده نفر، هفت نفر [را] که بنای افساد را گذاشته، و مهدیخان را به قتل آورده بودند، حسابالرقم مطاع ابراهیمخان به قتل رسانیدند. و اموال و اشیاء جماعت مذکوره را ضبط کرده، و اقربا و اقوام آن طایفه را کوچ داده، آواره دیار گمنامی نمودند.

دیگر آنکه چون سردارخان افشار در حکومت آن دیار مستقر و برقرار گردید، در ایذا و اجزای مردم کوشیده، سکنه و ایلات آن طوایف را همیشه اوقات زجر و سبابت تمام می‌کرد. و چند دفعه طایفه لژگیه وارد نواحی شکی و آن حدود گردیده، و در هر دفعه بی‌نیل مقصد شکست یافته، و به در رفته بودند. و سردارخان قرخلو زهر چشم عظیمی در کار دوست و دشمن کرده، و سررشته امورات و ولایات را حسبالواقع مضبوط گردانیده،

و در انتظام امورات ولایات کمال دقت و اهتمام به عمل می‌آورد.

اما راوی ذکر می‌کند که: در هنگام توقف رایات جاه و جلال در دارالسلطنه اصفهان، ایلچی خاقان خورشید کلاه آق‌بانو پادشاه عمالک فرنگ وارد درگاه جهان‌آرا گردیده، و در رکاب سعادت انتساب صاحبقرانی تا ولایت کرمان همراه بود، و در هنگام ورود آن ولایت حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که در [آن] دارالملک توقف دارد.

در این اوان سعادت انجام، که دارالقرار قندهار را مضرب خیم گردانیده، و به‌تصرف اولیای قاهره درآورده بودند، ندیمان خاص به‌عرض عاکفان [درگاه] سپهر اساس رسانیدند، که ایلچی پادشاه فرنگ مدتی است در ولایت کرمان توقف دارد.

حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که اقمشه و اسباب بسیار تدارک دیده، و محمدعلی بیگ افشار که مرد منبر و دانا و سخندان بود، و به «علی‌بیگ شوم تقدیر» اشتها داشت، سپرده، و رقم دیگر به‌عهده سردارخان بیگلربیگی شیروان قلمی فرمود، که به‌اتفاق علی‌بیگ و ایلچیان پادشاه زرین کلاه به‌عنوان ایلچیکری عازم درگاه جهان‌آرا گردند. و علی‌بیگ مذکور وارد دارالملک کرمان، و ارقام مطاعه‌را نامزد حضور سردارخان گردانید. [سردارخان] بعد از شرف و قبول [رقم صاحبقران] از الکای شماخی بر جناح حرکت آمده، و در نواحی آستره^۳ ملحق به ایلچیان مذکور گردید، و از آن حدود در حرکت آمده، وارد رشت و لاهیجان [شدند]. و از آنجا در غراب و کشتی نشسته، عازم همدرخان فرنگ گشتند.

و بعد از ایامی که در میان دریا مسکن داشتند، آثار ضعف در بشره سردارخان افشار راه یافت، و روز بروز علیل و صاحب فراش می‌گشت، تا اینکه از دریا به‌ساحل مراد رسیدند. و سردارخان از شدت رطوبت دریا، از بسکه در مغز و دماغ [او] رادیافته بود، هر چند اطبای حافظ در معالجه آن کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگشته، عاقبت‌الامر جهان‌فانی را وداع نموده، به‌سرای جاودانی رحل اقامت انداخت. و علی‌بیگ تعزیه‌داری او نموده، و جسد او را در تابوت کرده، به‌چرم و قیر مسدود گردانیدند. جمعی از تباران [که] عازم رشت و لاهیجان بودند میت آن‌را به‌اتفاق آنها روانه رشت گردانیدند. و از آن مکان ضابطان آن دیار به‌ارض فیض مدار فرستادند، که در پای آستانه علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیه و‌التنا دفن کردند.

و علی‌بیگ افشار به‌اتفاق ایلچی پادشاه گردون و قار، بعد از طی مسافت وارد حضور پادشاه فیض‌گنجور گشتند. و آن زهره‌آفاق و آن ملکه نهرواق فرنگ، ایلچی مذکور را به‌حضور خود احضار کرده، تحف و هدایایی [را] که حضرت صاحبقران ارسال نموده بود، از نظر فیض منظر گذرانیدند. و نامه عنبرین شامه صاحبقران‌دوران

۲- فرنگ = روس.

۳- آستره = آستارا.

را که در کیسهٔ مرصع منگولهٔ مروارید انداخته بودند، به نظر پادشاه خورشید کسلاہ رسانیدند، از نسیم مضمون فرح‌افزایش و از آرایش تحفه و هدایایش، روح آن زبدهٔ آفاق تازه و ریان گردید، و منشیان عطارد نشان و سخنوران به‌طور فرنگ به عرض همایون رسانیدند، که مضمون فرمایش صاحبقران اتحاد و یگانگی و مواصلت فی‌مابین زهره و مشتری تکرار یافته.

در جواب نامهٔ غیرین خنامه مقرر فرمود که درج نمودند که: ما مملکت و خود را به هیچ وجه از تو دریغ نداریم. اما لازم مواصلت چنان است به‌مذهب حضرت عیسی، که داماد وارد حجلهٔ ناز می‌گردد. هر گاه شما ارادهٔ اتحاد و یگانگی را دارید، باید چندبومی به‌عنوان ملاقات وارد این دیار گردید، و با هم نمک خورده، بعدالایوم نظر به‌خواهش شما معمول خواهیم داشت.

القصة، تحف و هدایای بسیار از قبیل ساعت‌نامه، و خیمه‌های تصویر دار با حرکت و پرده‌های پرعجاب، و دوربینی که تا ده میل راه را حکم می‌کرد، و از عجایب و غرایب فرنگ به‌عنوان پیشکش به‌صحابت ایلچی روانه نمود.

و محمدعلی بیگ مذکور از خدمت پادشاه خورشید کلاه مرخص، و منزل به‌منزل وارد کنارهٔ دریای عمان [شده]، و در غراب نشسته، بعد از مدت چهل روز بمساحل رسید. و از آنجا به‌سرعت تمام وارد بلدهٔ کابل [گردیده]، و پیشکش وارمغان و نامهٔ پادشاه زهره جاه را به‌نظر صاحبقران دوران رسانید.

و پادشاه گردون حشم، از مضمون نامهٔ مودت شیم آن مه‌لقای فرنگ تبسم فرموده، به‌لفظ گهربار خود تقریر کرد که: «انشاء الله تعالی تدارک جلالهٔ ناز تو را از خزاین پادشاه هندوستان دیده، و در مراجعت وارد آن ممالک فرح‌افزا خواهم شد!»

اولاً مقرر فرمود که ارقام چند به‌جهت حکام و ضابطان رشت و لاهیجان و مازندران و فارس و گرمسیرات و بندرات قلمی نمودند، که در هر جا و هر مکان استادان نجار صاحب وقوف که سررشته از ساختن کشتی و غراب و گمی داشته باشند، به‌کنارهٔ دریای قلم جمع نمایند، و در هر بلاد به‌قدر ده دوازده هزار عمله تعیین نمایند که از بیشه و جنگلات اطراف، درختان قوی هیکل که بوده باشد، آنها را به‌ضرب ازه و تیر و دهره [بریده] و تخته ساخته، به‌گردن عواملان کوه توأمان بسیار بار کرده، حمل کنارهٔ دریا نمایند.

و عبدالغفار بیگ بیات نشابوری را مقرر فرمود، که ضابط و صاحب اختیار آن امر

۴- کاربرد «دریای عمان» به‌جای بحر خزر عجیب است. در سفرنامهٔ عبدالکریم (ص ۲۷ ترجمه) نیز آمده که: اهالی اشرف بحر خزر را دریای قلم نامند.

۵- اقدام نادر در تشکیل ناوگان در خلیج فارس مربوط به سال ۱۱۴۷ بوده، و باینجا که ذکر حوادث مقارن با لشکرکشی نادر به‌هند (۱۱۵۱) است، تناسبی ندارد. شاید نسخهٔ خطی در اینجا افتادگی داشته باشد.

۶- دریای قلم نام پیشین بحر احمر است و مؤلف اشتهاها در مورد خلیج فارس به‌کار برده، یا شاید بحر خزر باشد (طبق آنچه از عبدالکریم نقل کردیم).

عظیم گردیده، و به‌چاپاری وارد آن دیار [شده] و در ضبط و نسق و انتظام آن امر عظیم کمال دقت و اهتمام را مرعی و مبذول دارد. و محمدعلی بیگ مذکور را از رکاب نظر انتساب مرخص و روانه آن حدود گردانید.

و در آن اوان، ارقام چند به‌عهده نیازخان والی ام‌البلاد بلخ قلمی فرمود، که کمی بسیار در کناره رود جیحون ساخته، آماده و مهیا باشد. و به‌جهت ساختن جسر، ریسمن نخعی از بلاد خراسان حمل قیفه‌الاسلام نمایند. و جرم بلغار به‌جهت رایبه و خیک، و عوامل بیشتر از ولایت فیروز و مازندران، به‌عهده ضابطان و حکام ولایات مقرر فرمود که به‌دواب خود بارگیری کرده، و در بلخ تحویل تحویلداران نیازخان نمایند، که در محل مراجعت از ممالک هندوستان معطلی نداشته باشند.

القصة، نواب ابراهیم‌خان سیهسالار، بعد از قتل طایفه دریندی در کمال سرور و خوشحالی ایام را می‌گذرانید، که حسب‌الرقم صاحبقرانی چنان به‌نفاذ پیوست که علیقلی‌خان ولد خود را با اهل حرم از دارالسلطنه تبریز به ارض اقدس روانه نمایند. نظر به فرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان، در هنگامه‌ای که برودت و شدت برف به مرتبه‌ای بود که چهارده فرسخ به زمین افتاده، و آمد و شد عرض راه مسدود گردیده [بود]، که هر گاه مرغی اراده طیران می‌کرد از شدت زمهریر از یخ افسرده ترمی گشت، در چنین محل حرم خود را کوچ داده، و به‌قدر شش هزار نفر عمه تعیین کردند، که از منزل با سستی تا پل میانه آق کند برف را به‌دور، و اهل حرم را گذرانیده، معاودت کردند. بعد از ورود علیقلی‌خان با اهل حرم و والد خود به ارض فیض بنیان، از ارض اقدس در محل ورود خود، عرضه داشت پایه سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانید. حسب‌الرقم قدر توأم مبارک مطاع که در آن محل در دارالقرار قندهار نزول اجلال داشت، بعد از رسیدن عرایض مذکوره، حسب‌الرقم مطاع به‌عهده نواب ظهیرالانامی برادر خود قلمی فرمود که: باید از دارالسلطنه تبریز با سپاه کینه‌خیز کل ممالک آذربایجان به‌عنوان سیر و تماشای آن بلاد عنان عزیمت معطوف نمای. و در هنگام ورود نواحی قریباغ گنجه، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان سپاه را با رقم مطاع، که در این وقت به‌سرافرازی طهمورس میرزا والی گرجستان صادر گردیده، انفاذ نزد آن نموده، و صبیهای [را که] در پس پرده عصمت دارد، جهت فرزندی علیقلی‌خان خواستگاری کرده، و بعد از رضاجویی آن، صبیّه او را در محفه زرنگار نشانیده، با موازی یا صد نفر بدرقه، که از معتمدین خاص روانه ارض فیض بنیان نمایند. و در ورود آن حدود حسب‌الرقم به‌عهده عمال و ضابطانجا مقرر گردیده، که طوی علیحده که پادشاهان را شاید و نامداران را سزاید به‌عمل آورده، مهر و مشتری را عقد کرده، با هم در یک برج قران نمایند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی دردم چاپاران به اطراف بلاد آذربایجان روانه فرمود که حکام و سرکردگان با سپاه تحت خود وارد درگاه عالی گردینند، و در ساعت سعد که اول تحویل جوزا بود، به تاریخ سنه یکهزار و یکصد و چهل و نه، عنان

عزیمت به سوب قراداغ انعطاف داد.

ومعروف این اوراق دلپذیر، که محمدکاسم وزیر است، در آن اوان در رکاب سعادت انتساب نواب ظهیرالانامی می بود، واز هر حاله زندگانی شانزده سال طی کرده. چون والد این حقیر از جمله اخلاص کیشان آن درگاه بود، در محلی که نواب سپهر رکاب از ارض اقدس به چولمغان به خدمت نواب صاحبقران تشریف می برد، والد حقیر در رکاب سعادت انتساب عازم چولمغان گردید. ودر هنگام ورود دارالسلطنه تبریز، بعد از هشت ماه، زوجة نواب ظهیرالانامی، که صبیحة مرحمت و غفران پناه رضوان جایگاه شاه سلیمان و عمه بندگان ثریا مکان شاه طهماسب می شد. در دارالسلطنه تبریز به جوار ایزدی پیوسته بود، حسب الامر نواب ظهیرالانامی به عهده والد این حقیر و آغا رسول خواجه حرم محترم مخدومه مکرمه گردید که میت آن شهزاده مکرم را به ارض فیض نشان آورده، ودر روضه مقدسه اجدادش دفن گردانیدند.

وحسب الامر نواب عالی به عهده والد این حقیر گردیده بود، که کمترین را در مراجعت یا خود برداشته، به رکاب ظفر انتساب حاضر نماید، واین حقیر چون ایام شباب جوانی بود، شب وروز آرزوی سواری و سیر و تماشای ولایات بعیده در خاطر مخطور می کرد، بعد از ورود والد که مدت هشت یوم در مشهد مقدس توقف کرد، این حقیر را برداشته، عازم مملکت آذربایجان گردید.

اما در آن محل که از خدمت قادر پیر مفارقت اختیار کردم، چه گویم و چه بویسم؟ که از شدت فراق وجدایی فرزندی که از اولی عمر تا بدان روزی که فلك طرح جدایی افکند از دوش و کنار مادر جدایی اختیار نکرده بسودم، در آن روز غیرت آموز از شدت گریه بیتابی مادر، واز آه جگر سوز ندیدم خواهر، بی اختیار نمره «هذا فراق بینی و بینک» از من صادر می شد. واز ارض اقدس تا رباط قخر داود، که منزل اول است، گریه بر من مسئولی بود. وهر دم از فراق مادر و خواهران اشک حسرت از دیده ندامت می ریختم، و گریه های بی اختیار می کردم.

وبا وجود که والد من همراه بود، وهر لحظه نصایح و خرسندی زیاد به من می داد، اما غربت نه مکانی است که توقف توان کرد. سوزش عذاب، ناسازش کباب، اسمش غربت، افغانش محنت، کردارش مشقت، گفتارش ندامت، رفتارش جهالت، بیماریش گریان پرسنده دست غریبان جوینده است. اسیران مکانت بیابان یا اینکه رباط زندانیان (؟).

غرض اینکه غربت آرزو کردن از جمله حماقت و جهالت است. هر چند که خیمه و سراپرده و شتران بارکش و استران آبکش و خدمه و عیاله بی حساب داشته باشی که خاک غربت ندامت دارد.

و خلاصه مدعا آنکه، بعد از چهل و دو روز وارد دارالسلطنه تبریز گردیدیم. ودر هنگام ورود حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام و شفقت درباره مخلص به جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به رویه جهالت، آرزوی رسا ولی

کردم. هر چند نواب عالی فرمود که «یاولی» ایت قوماق دورا ۷ بنده قبول
نکردم. ومدتی به امر یاولی مشغول بودم.
القصد، بندگان عالی از دارالسلطنه تبریز منزل به منزل به صوب قرا داغ و آهار
چستان عزیمت را انعطاف فرمود.

۱۲۴

رایت افراشتن بندگان ظهیر الانامی به جهت تزویج صبیّه والی گرجستان به جهت فرزند خود علیقلی خان

بندگان نواب ظهیر الانامی با سیاه دریا امواج وارد در بند قرا داغ گردید. و آن
صبره کوهی بود که جبال اطراف آن سر را به کبودی افلاک کشیده، و ارتفاع آن به کهکشان
هلاک همدوش، و رود آب از میان آن جاری، که در هنگام عبور سیاه دواب بسیاری در
آب تلف گردید. و از آن دره در دوروز عبور کرده، وارد قلعه آهار [شده]، و در آن
حدود نیز توقف نکرده، از آب ارس از پل خدا آفرین گذشته، در نواحی قلعه بر کشاد،
که اول نواحی قرا باغ بوده، نزول اجلال فرمود.

■ فاشه پل خدا آفرین

و مقدمه پل خدا آفرین به نحوی است که در ایام الجایتو سلطان شاه خدا بنده،
چنان به نفاذ پیوسته بود، که خواجه عبدالرحمان سمرقندی با موازی دوازده هزار
عمله بدان حدود رفته، ومدت سمسال در ساختن آن کوشیده، و هر چند لوازم سعی و
اهتمام خود را به عمل می آورد، سیلابه آن رود آب تندی کرده، و ویران می کرد.
و همه روزه ارقام مطاع وارد [می شد] که جهت وسبب از چه راه است که در ساختن
پل اینهمه تعمیق و تکامل می ورزند؟ چگونه ویرانی او را عرض می گردید.

پادشاه مبادی آداب، با جمعی از خاصان درگاه خود از نواحی سلطانیه در حرکت
آمده و وارد آن حدود گردید، ومدت شش ماه هر چند لوازم سعی پادشاهی را به عمل
آورد، فایده ای مترتب نگردید. و مکانی که طرح این پل را ریخته اند، میانه دو کوه
است بسیار تنگ و تخمینا یکصد ذرع شاه می شود. که طبقه بر طبقه خشک کرده، و به گنج

۷- یاولی، راندن سگهاست (ترکی).

۸- آهار (= اهر).

۱- به نوشته آقای جمال ترابی طباطبایی (آثار باستانی آذربایجان، ج ۲ ص ۴۸۵) پل ۱۵
طاقی ۱۶۵ متری خدا آفرین به قرن ششم (دوره سلجوقیان) منسوب است. و در مورد نام پل در محل
دو عقیده شایع است: یکی به علت وجود پایه های طبیعی سنگی پل، دیگر اینکه در هنگام ساختن پل،
سنگ بزرگی از کوه غلطینده، و همان پایه پل قرار گرفته است. و همین دومی را مولف شاخ و برگ
داده به صورت انسانه متن در آورده است. اما صحیح این است که خدا آفرین معنی «طبیعی» و غیر
مصنوع را دارد.

وساروج و آجر پخته می‌ساختند که به‌ورود انعام، يك دهنه یا دو دهنه ویران می‌گردید. و به‌سمی پادشاه فیروزبخت جمیع آن دهنه‌ها را به‌تمام رسانیده بودند. و اراده آن داشتند که يك طاق آن را فردای دیگر روپوش نمایند، که آب شدت کرده يك طاق میان [را] ویران کرد.

چون سلطان عظیم‌الشان احوال را چنان مشاهده نمود، آب در حدقه چشم آن به‌گردش درآمد. فرمود خیمه عبادتخانه‌ای علیحده در کناره دریا برای کردند. و خواجه عبدالرحمان نیز [که] از آزمایش روزگار و گوهر یکدانه لیل و نهار بود. در خیمه خود رفته به‌عبادت معبود خود اشتغال ورزیده، و مسألت فتوحات ساختن آن پل را از درگاه و اهاب متعال استدعا می‌کردند. و در آن شب تا طلوع نیر اعظم به‌گریه و جزع بسر می‌بردند، که در آن محل خواب بدان دو گوهر نایاب دست داد دیدند که مشکل گشای جهان و امیر تاجداران و سرور اولیا و پیشوای شاه و گدا حضرت [مولای] اتقیا علی مرتضی فرمود که: برخیزید که پل جدیدی به‌جهت شما از صنع الهی بسته گردید. که در این وقت چند نفر از عساکر متصوره به‌استعجال تمام و فرح مالاکلام آمده، عرض نمودند که در این جانب رود. که يك دو میدان فاصله می‌شود، چون از خواب بیدار شدیم، پل خلف آفرین ساخته‌اند.

و آن پادشاه مستجاب الدعوه سروپای برهنه باخواجه عبدالرحمان وارد آن پل گردیدند. چون قدرت صانع لم‌یزل و لایزال را مشاهده کردند که از آجر پخته و گچ و ساروج چنین پل ساخته شده، خود را بر خاک افکنده، و تا مدت سه‌شنبه‌روز بشکر و اهاب بی‌منت اشتغال داشتند و وجه بسیار و اموال پیشمار دروجه فقرای هر ولایت معین فرمود که به‌ارباب استحقاق رسانیدند.

و از آن مکان معاودت به‌دارالسلطنه تبریز کرده، در ضبط و نسق ولایت و رضاجویی فقیر و فقرا کمال دقت و اهتمام می‌ورزید و به‌نحوی با رعایا و برایا سلوک می‌کرد که تا انقراض عالم نام نیکویی و رعیت پروری آن مذکور شده و خواهد شد. نظم
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

القصة، نواب گردون‌مدار در هنگام توقف نواحی برکشاد، چند نفر از ریش‌سفیدان و سرخیلان سیاه را با رقم مطاع مبارک صاحبقرانی، و با تحف و هدایای خانگی رسول خدمت والی گرجستان طهمورس میرزا گردانید.

و در ورود کاخ، که محل نزول والی بود، به‌شرف بساط بوسی آن مشرف [شدند] و تحف و هدایا را با رقم مطاع به‌نظر آن رسانیدند. اما از باطن گنداب طبیعت آن برهم خورده، باطن آشفته حال و مشوش احوال گردیده، و در ظاهر مقرر فرمود که ایلچیان را در عمارت علیحده مسکن ندادند. و مدت بیست روز مطلقا به ایلچیان جواب مقرر نداشت.

و در جزو. جاپاران رواه نواحی کتبه گردانید. که خیر مشخص و معین از ورود سپاه میمنت دستگاه سپهسالار آذربایجان بیاوردند. و قاصدان مذکور مراجعت و تزلو عالی را به نواحی قراباغ عرض خدمت پایه سریر خلافت مصیر ظهمورس میرزا گردانیدند.

ناچار با خود اندیشه مند گردید که هرگاه در دادن صبیۀ خود کوتاهی به ظهور بیاورم، گناه باشد که نواب ظهیرالانامی با عاقر قیروزمآثر اراده این حدود نموده، و در قتل و غارت احشامات و ایالات ما کوشد. و هرگاه صبیۀ خود را داده و تغافل ورزم، داغ فراق او سینه مرا مجروح و جگر مرا خالی از روح خواهد گردانید. و در خیالات پاملله افتاده، پریشان احوال گردیده بود.

از آن جانب، چون نواب ظهیرالانامی آمدن کدخدایان را در عهده تعویق دید، رقم علیحده به عهده صفی خان بغایری سردار و صاحب اختیار تفلیس قلمی فرمود، که چند نفر دیگر از سرخیلان خود را به خدمت ظهمورس میرزا فرستاده، و تأکید نمایند، که صبیۀ خود را به زودی تدارک دیده، و رواه این حدود گرداند.

نظر به فرمان عالی، سردار معظم‌الیه چند نفر از کدخدایان خیراندیش و محصلان صداقت کیش خود را مأمور خدمت ظهمورس میرزا گردانید. و شرحی بدان قلمی نمود، که: در این وقت حسب فرمان دارای زمان محمد ابراهیم خان، سپهسالار و برادر آن حضرت، با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غازیان کادحایالدین در نواحی کتبه و قراباغ تزلو اجلال داده، که به جهت استقبال فرزند آن والا شان تشریف آورده، و اگر اراده آن کرده‌ای که بندگان ثریا مکان با سپاه دریا مواج به عنوان ملاقات و ضیافت وارد آن حدود گردد، مهمان پذیر و آماده و مهیا خواهی بود، که در هنگام [وصول] رایات جاه و جلال خجالت و شرمندگی نداشته باشی، که هرگاه در خدمات و فرمایشات کوتاهی به وقوع انجامد مورد غضب انبیر لهب نیز خواهی گردید. و مراسله را مرسل کدخدایان گردانید.

در حین ورود آن جماعت و مطالعه کردن مراسله، خوف و رعب بدان راه یافته، ناچار تدارک فرزند خود را حسب الواقع به نهجی که پادشاهان و بزرگان را شاید از همه اسباب دیده، و در محفه زرنگار و مرصع نشان با چند نفر دایه و خدمتکار نشانیده، و موازی دوهزار و پانصد نفر از نامداران و بهادران گرجی را نیز به اتفاق قهرمان خان سردار خود همراه کرده، و رواه خدمت بندگان سپهسالار گردانید.

بعد از طی مسافت وارد اردوی کیوان پوی گردید، و در جنب سرایرده بندگان عالی سرایرده علیحده بر پای گردانیدند، که آن مخدومه مکرمه در آنجا ساکن گشته، و چند روزی در آن حدود توقف، و از آنجا موازی پانصد نفر از غازیان خراسانی را به عنوان بدرقه به اتفاق محمد صالح بیگ بیات خورشاهی تاشوری همراه کرده. و آن شاهزاده مکرمه را در هودج زرنگار با خدمتگاران و فادار و خواجگان عالی تبار روانه ارض فیض مدار گردانید. بعد از طی مسافت عرض راه وارد ارض جنت مثال گردیدند.

و چون حسب فرمان قضا جریان صاحبقرانی، چنان به نفاذ پیوسته بود، که باید

شاهب و عمال و بابایان و کدخدایان مشهد مقدس چهارده شبانه روز ارض اقدس را آیین و چراغان کرده، و به نحوی طوی نمایند که در آن عصر احدی نکرده باشد، نظر به فرمان واجب الاذعان ساعت سمد اختیار کرده، اهل بازار شموع و مصابیح و مشاعل بی‌عدد در داکاین و مواضع آیین افروخته، مهما ممکن درصفا و رونق هرانچمن سعی موفور به‌ظهور رسانیدند.

واز ایقاد شموع و مشاکیت، و افروختن مشاعل و مصابیح، داکاین مشحون از عجایب و مشتمل برغرایب، از یروج و منازل انتظار کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت و سیرگی چون وقت نصف النهار در آن شب دیچور از آن [شهر رفته، و چراغانی آن] انجمن را رتبه کمال بخشید، و سازندگان و نوازندگان و شعبه‌بازان، هر یک در گوشه‌ای به‌نواختن سرود و بازی کردن، دل مجلسیان را از جای می‌بردند. و از عکس زست آینه و زیورهای یقزینه هوش از سر و طاقت از بر نظارگان به‌در رفته، هنگامه‌ای عجیب و معرکه‌ای غریب رخ داده بود، که تا چشم بیننده روزگار برقرار گردیده، چنین چراغان و آیین‌بندی مشاهده نکرده.

القصة، چون چهارده شبانه‌روز به‌اتمام رسید، نواب علیقلی‌خان به‌کدخدایان و ریش‌سفیدان و کلاتران اهل مخترفه خلتمهای فاخر و نوازشهای وافر کرده و به گشودن آیین و اسباب چراغان رخصت فرمود.

و در آن شب، که محل عبور مشتری به‌برج زهره بود، بندگان و الاشان قدم در شبستان شاهزاده گرجستان گذاشته، نازنین سمنی را به‌نظر درآورد، که چشم سیاه‌مشت، آوازه لیلی را سرمه داده، و زلف عنبرین فامش نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده، و عارض سمن‌سایش چهره خورشید را مزین گردانیده، و قدمشادش تکیه بر سرو گلستان زده، جامی؟

فروزان گوهری از درج شاهی
کنم طبع آزمایی با خیالش
شوم روشن ضمیر از عکس‌رویش
ز وصفش آنچه در گنجد بگویم
ز بستان لطافت سر کشیده
ز سرو جویباری آب یرده
از او تا مشک فرق، اما نه چندان
نهاده فرق نازک در میانه
وزد در نافه کار مشک مشکل
فکنده شاخ گل را سایه درپای
ز شمشاد سرافرازش رسن ساز
نهاده در جبینش لوح سیمین

نه دختر، اختری از برج‌شاهی
لگنجد در بیان وصف جمالش
ز سرتا پا فرود آیم چو موش
ز نوشین لعش استمداد جویم
قدمش نخلی ز رحمت آفریده
ز جوی شهریاری آب خورده
به فرقش موی، دام هوشمندان
فراوان موشکافی کرده شانه
ز فرق او دو نیمه نافه را دل
فرو آویخته زلف سمن سای
دو گیسویش دو هندوی رسن‌باز
فلک درس جمالش کرده تلقین

دو نون سرنگون از مشک سوده
 نوشته کلک صنع اوستادش
 الف واری کشیده بینی از سیم
 یکی ده کرده آشوب جهان را
 گشاده میم را عقده به دندان
 درو گلهها شکفته گونه گونه
 چو زنگی بچگان در گلستانی
 در او هر جانی آب حیات است
 بود گرد آمده رشمی از آن چاه
 که هم چاه است وهم گرداب آنجا
 به گردن آوردنش آهوان باج
 گل اندر جیب کرده پیرهن را
 حبابی خاسته از عین کافور
 کف امید شان نپسوده گستاخ
 عیار سیم نزد او دغل بود
 دل پاکان عالم از دعا پر
 رنگ جان ساخته تمویذ بندش
 دو ساعد آستینش کرده پر سیم
 نهاده مرهمی بهر دل ریش
 زده از مهر بردلها رقمها
 فروده بر سر بدری هلالی
 ازو در پنجه مه را کرده رنجه
 زباریکی برد از موی سیمی
 که آن مو بودیش بیم گستن
 به نرمی دایه ناف او بریده
 چو کوهی کز کمر زیر افتاده
 نگویم هیچ نکته کهنه یا نو
 حصار عصمش اندیشه را راه
 که خواهد بود قاصر هر چه گویم

ز طرح لوح سیمیش نموده
 به زیر آن دونون، طرفه دوصادش
 ز حد نون او تا حلقه سیم
 فروده بر الف، صفر دهان را
 شده حشش عیان از لعل خندان
 زبستان ارم رویش نمونه
 برو هر جانب از خالی شانی
 زلفخداش که سیم بی زکات است
 به زیر غنچه از دانا برد راه
 قرار دل بود نایاب آنجا
 بیاض گردنش صافی تر از عاج
 بر رویش زده طعنه، سمن را
 دو پستان هر یکی چون قبه نور
 دو نار تازه بر رسته زبک شاخ
 ز بازو گنج سیمش در بقل بود
 پی تمویذ آن پاکیزه چون کد
 همه خوبان به جان کرده پسندش
 ز تاراج سران تاج دیهیم
 کفش راحت ده و بر محنت اندیش
 به دست آورده زانگشتان قلمها
 دل از هر ناخنش بسته خیالی
 به پنج انگشت مه را برده پنجه
 میانش موی بل کز موی نیمی
 نیارستی کمر از موی بستن
 شکم چون تختی قائم کشیده
 سریش گوی، اما سیم ساده
 ز زیر ناف تا بالای زانو
 نهاده در حریم آن حرماگاه
 ندانم از زر و زیور چه گویم؟

القصه در آن شب نشاط افروز، آن دو گوهر گیتی فروز دست چون هلال به گردن
 وصال افکنده، و از گوشه های لب شهد آفرین خراج هند و ماچین می ربودند، و از غمزه
 جانستان آن حور لقا شعوع و مصاییح آن بزم با صفا بی اختیار گذار برگذار می
 گذرانیدند، ساعتی بدغمزه جاسوز و فتنه اندوز طالب از بر صبر و ازدل قرار از همدیگر
 ربوده، عاقبت الامر آن تشنه بیابان رنگ روان بعد از شدت سوزش جگر تشنه الامان به
 سرمترل آب حیوان رسیده، شنه تازه و روان بی اندازه حاصل گردانید.

امید که از کرم و عنایت الهی و بهیاری برادران دین خواهی، هر یک از دوستان و برادران و مستحقان، که آرزوی مطالب دردل داشته باشند، شاهد مطلوب را در آغوش مرغوب در آورده، و همیشه همبزم پر پرویان و همنشین کامل عیاران صافی ضمیر گردند. بخصوص مسود این اوراق، که همیشه اوقات سرمایه عمر جاودانی را صرف مطالعه آن پری پیکر و خورشید لقایان حور منظر کرده، چون تشنه ای که در طلب آب حیوان باشد، متصل الاوقات در جستجو و طالب مراد سیمتی می باشم. اما چه فایده که از کج رویهای بخت نکبت بنیان و از گردش چرخ مکاره دوران، اگر حوری طلب نمایم غولی دچار می گردند، و اگر یاری طلب کنم جفاکاری نصیب می گردد.

و هزار شکر که اگر چند دیده غمدیده از جمال خجسته فال حرمان دارد، دل از خیال وصال مهرویان محروم نیست، و اگر دل پر خون دم ناامیدی می زند، جان می گوید معلوم نیست، و خاطر خود را بدین نوا خرم می گردانم. نظم

صبح امید می دهد ای دل، غمین مباش
برخیز، امیددار، دگر این چنین مباش
به مقتضای آنکه هر شامی را صبحی، و هر غروبی را طلوعی ثابت است، امید دارد که عنقریب شام عسرت، به صبح عشرت مبدل گردد.

نزول نمودن بندگان ظهیر الانامی در بیلاقات گنجه قراباغ و به هم رسیدن مرض طاعون

چون نواب کامیاب سبهسالار آذربایجان از فرستادن شاهزاده گرجستان خاطر جمعی حاصل گردانید، از محال قراباغ بر جناح حرکت آمده، و در دو فرسخی بلده گنجه سرانق جاه و جلال به اوج هلال رسانید. و در سبزه زارها و منتزهات آن دیار بساط نشاط گسترده، گاه با سازندگان و نوازندگان و شعبده بازان خاطر خود را شاد، و گاه با غازیان ظفر فرجام و نامداران عدوانتقام به عنوان شکار تدر و دراج عازم گشته، خود را مشغول می گردانید. و حکام و عمال و ضابطان جمیع ممالک آذربایجان در نواحی گنجه و قراباغ در رکاب ظفر اتساب حاضر بودند.

در این وقت از تقدیرات ملک متعال و قضایای روزگار بر زوال جمعی از نواحی قراباغ قره ینگجه کلن وارد کناره اردوی کیوان بوی گردیده، تقریر کردند که در مکان ما آزاری بهم رسیده، که اضافه از سه روز بیماری نکشیده هلاک می شوند. و سخن چینیان اردوی عالی این مقدمه را به سمع بندگان والا رسانیدند.

چون به حقیقت کیفیت آن رسیدند، مشخص شد که آزار طاعون از تقریرات ملک علام به طایفه عاصی پر ظلام رخ داده. بندگان والا از شنیدن این مقال، از آن

منزل که بقدر يك ميل راه مسافت داشت، در حرکت آمده، وارد بلده گنجه گردیده، و چند روزی در آنجا توقف داشت.

وازهنگام ورودتا ایام حرکت، اغورلوخان زیاد اوغلی که بیگلربیگی آن بلده بود، بندگان و الارا با عساکر منصوره به نحوی ضیافت فرمود، که عقل بیننده روزگار چنین ضیافت ندیده و نشنیده. چون ایام توقف از قدر بیست روز متجاوز گردید، ناگاه از قضایای کون و مکان و بدافعالی ما سیه بختان و بلده، بلای الهی در محله جلفای ارامنه، مشهور به ینگی محله، ظاهر گردید.

و چون به قول آیه وافی هدایه «فهل من مدکر فکیف کان عذابی و نذر» شایع گردید، و از گوهر صدف دریای رحمت الهی و از شفاعت کفنده صحرائ تنهایی خاتم انبیا سید اوسیا محمد مصطفی (ص) مروی است که: هرگاه عذاب و سخط و غضب الهی در بلاد ظاهر گردد، خواه از علت جوع، و خواه از علت بیماری، و خواه از عبور مخالف، و خواه از وبا و طاعون، بر هر ذبیحاتی لازم و محتتم است که از آن دیار راه فرار پیش گرفته، خود را به بلادی که امنیت داشته باشد رسانیده توقف نمایند، و بعد از انقضای تقدیرات الهی و ساکت گردیدن بلاهای ناگهانی، هرگاه مجددا روی خود را به وطن مألوف گذارد، از آن قضیه و بلا در حفظ و حراست حضرتاله مصون و محروس خواهد ماند. نظر به حدیث نبوی بندگان معلی شان از بلده گنجه عنان عزیمت به صوب بلاد تفلیس و محال گرجستان انعطاف فرمود.

چون دو منزل طی نمودند، و در محل شمس الدینلو و قصبه خلخانه نزول اجلال فرمودند، در این وقت چند نفر از بلده گرجستان وارد، و تقریر کردند که: وبا و طاعون در تفلیس و محال گرجستان نیز بهم رسیده. بندگان و الا چند یومی در آن ولا بسر بردند، که ناگاه آن درد بی دوا و آن غضب حضرتاله در آن نواحی شایع گردید. بندگان و الا، اکثر از غازیان [را] که از بلاد شماخی و ایروان و ینگیجه قلعه و قراباغ و قراداغ در رکاب سعادت فرجام حاضر بودند، به رخصت ایشان مقرر فرمود، که معاودت به ولایت خود نمودند، و با متمم غازیان وارد گوگچه بیلاقی ایروان گردید.

و چند روزی در متزهات و بیلاقات آن دیار بسر بردند، که در این وقت علت طاعون در بلده ایروان نیز ظاهر گردید، و محمدرضاخان پساکومی، که بیگلربیگی آن دیار بود، اراده آن کرد که وارد عقبه بوسی درگاه فلك فرسا گردد. حسب الامر مقرر گردید که: چون در آن اوان در آن بلاد وبا و طاعون شایع گشته، آمدن بیگلربیگی ضرور نیست. محمدرضاخان از کناره اردو مایوس و محروم گشته، معاودت به خجور- سعنا کرده، و آن نیز از خوف در سبزه زار آن دیار بسر می برد.

و از این جانب به سمع بندگان و الا رسانیدند، که در قریه و قصبات، که در نواحی اردوی عالی است، آزار شدت کرده، و همروزه ساکنین و متوطنین بدین درد ناگوار از دار غرور به دارسرور رحلت می نمایند. که در این وقت چند نفر چاپاران، که

به دارالسلطنه تبریز به جهت بعضی فرمایشات ارسال داشته بود، وارد گشته و تقریر کردند که در پلده و نواحی نخجوان به مرتبه‌ای طاعون صادر شده، که قریه‌ها و قصبات بی‌صاحب مانده، و دواب و ذناب با هم بی‌صاحب چرا می‌نمایند.

بندگان و الارا خوف رخ داد، که هر گاه از سمت نواحی گنجه و نخجوان و قراباغ و شیروان اراده تبریز نمایند، اطراف را بلای الهی گرفته، و بالمره سکنه آن دیار بر طرف شده‌اند، ناچار چنان قرارداد، که از هفت فرسخی نخجوان ایلغارکنان گذشته، در کناره آب ارس تزلزل فرمایند. در آن شب عساکر منصوره را به همین رویه قدغن و تأکید کرده، و شب دیگر بر باد پایان شبیدیز و مرکبان پرستیز سوار گردیده، ایلغارکنان روانه گردیدند.

و مسود این اوراق نیز در طلیعه صبح کاذب عازم، و در محل طلوع آفتاب وارد قریه‌ای گردیدیم، که علامات باغ و عمارات آن ظاهر بود. نظر به تقاضای سن و جاهلی داخل آن قریه گشته، و به عمارتی عالی وارد گشتم. چون نظر افکندم، جمعی از ذکور و اناث را دیدم، که در میان رخت‌خواب جان را به جان آفرین تسلیم نموده‌اند. ر آن خانه و عمارت مملو از زیور و اسباب بزرگی بود، که احدی نظر بدان اموال و اشیا نمی‌افکنند. چون احوال را چنان مشاهده کردم، خوف بر من رخ داده، از آن منزل می‌برنگاور زده، به در رفتم. چون به قدر دو میل راه را طی کردم، علامات قلعه نخجوان به نظر من رسید. با خود گفتم که: گاه باشد که مرا دوباره سیر آمدن این دیار نباشد. و هر گاه وارد خراسان کردم، و احدی از من بپرسد که تو نخجوان را دیده‌ای؟ من چه جواب گویم؟ به همین خیالات فاسده می‌برنگاور خود کرده، وارد آن بلده گردیدیم. از اول دروازه بازاری طولانی داشت، به قدر دوست سیصد قدم راه را طی کردم، مطلقا احدی را ندیدم، که ناگاه از گوشه‌ای مرد زرد چهره‌ای ضعیف ظاهر گشته، گفت: ای جوان بی‌پروا، این چه جرأت و دل‌آوری است، که خود را میان غرقاب پراقتلاب و با و طاعون افکنده‌ای؟ احدی در این ولایت باقی نمانده، که بدین درد مبتلا نگشته باشد. از راهی که آمده‌ای؟ معاونت نمای. خوف دیگر بر من رخ داد، اما به قول آیه «ومن يتوكل على الله فهو حسبه» دل خود را قوی گرفته، و مراجعت به خارج قلعه کردم، و ایلغارکنان وارد کناره رود ارس گشتم، و در کمی نشسته بدان جانب عبور نمودم.

و بندگان و الارا در قصبه علمدار گرگر کناره رود آب تزلزل کرده بود. دو یوم در آن سر منزل توقف [کرده]، و روز دیگر کوچ بر کوچ از راه صوفیان وارد دارالسلطنه تبریز گردیدیم که در آن حدود آزار و درد و علامت از وبا و طاعون ظاهر نبود و با وجود که سکنه آن دیار شنیده بودند که وبا و طاعون در کل ممالک آذربایجان پدید گشته و آن طایفه بی‌عاقبت در خوردن خمر و نامشروعات اشتغال نداشته، و اجتناب از اوامر و نواهی نمی‌کردند.

و والد این حقیر حسب الامر صاحبقران دوران، متفرقه خانواری کوزه کلانی و شمس‌الدینلو [را] که در محال گنجه و قراباغ متفرق گشته و مسکن داشتند، کوچ

داده، و بمقصد اول روانه می‌کرد. و در آن اوان خدمات خود را به اتمام رسانیده، وارد دارالسلطنه تبریز گردید. و بوم دیگر بندگان والا، به‌والد کمترین فرموده که: در این چند روز تو را روانه درگاه جهانگشا خواهم فرمود، در تدارک خود مشغول باش. نظر به فرمان بندگان والا در تدارک خود اشتغال داشت، که ناگاه بیماری در بشره آن ظاهر گشته، دو یوم فاصله، به رحمت ایزدی پیوست. اما هر چند ملاحظه کردیم که اثری از وبا و طاعون باشد، اثری ظاهر نشد. چون محل تابستان [بود]، و گرمی هوا و فوور داشت، اراده آن کردم، که میت آنرا از دارالسلطنه تبریز به مشهد مقدس به آستان سلطان خراسان آورده، دفن نمایم. بندگان ظهیر الانامی به جهت گرمی هوا مانع آن گشتند، و مقرر فرمودند که امانت در صحن امامزاده سید حمزه برادر علی بن موسی الرضا (ع) گذاشتیم، که در هنگام دمسردی هوا روانه ارض فیض نما گردانم. اما در ایام طفولیت و بیکی در ولایت غریب تنها ماندن، در چنین هنگامه پرشالات طرفه ستمی است، و عجب‌المرمی است که هرگاه درد و رنج در بشره این کس ظاهر شود، نه یاری و نه مددکاری نه‌مادری و نه‌خواهری، که سر غصیدنه‌ات را در زانوی آن گذاشته، که دلجویی و دل‌آسایی تو را تواند کرد. غریب مکانی است که هر چند زر و نعمت و خندم و خشم داشته باشی، که ملال نام تنهایی همیشه با درد و رنج عمر سینج در گذر است.

[داستان همایون گورکانی پادشاه هند]

وصف این مقال، سورت احوال همایون پادشاه ممالک هندوستان^۲ است که از دست کجرو بهای فلک جفاکار، و از گردش بر آب و رنگ لیل و نهار، و از بی‌اعتباری امرای ستم‌شمار، از هندوستان راه فرار پیش گرفته، پناه به پادشاه بنده‌نواز شاه طهماسب^۳ بن صفی، بهادرخان آورد. در هنگام ورود دارالسلطنه هرات، با وجودی که فرزند ارشد نامدار شاه جنت مکان و باقی خوانین و سرکردگان دارالسلطنه هرات در استقبال او کوشیده، و کمال برخورد و خدمت‌گزاری را به منصفه ظهور رسانیدند، در ایام توقف آن دیار به این ابیات ترنم می‌فرمود. همایون

ما ز شهر خود پریشان وجدا افتاده‌ایم
قدر شهر خود ندانستیم و قدر نعمتش
مرغ زیرک بودم و اما به تقدیر خدا
چرخ کجرفتار ما را از جفا آواره کرد
ای همایون غم‌مخور و از غریبی شادباش
و از آنجا در حرکت آمده، وارد ارض فیض‌بنیان [شده]، و چند روزی در آن

۲- رجوع شود به مقاله: «پادی از عظمت ایران، پناه آوردن همایون پادشاه هند به شاه طهماسب صفوی، به قلم عبدالصمد نوایی، یادگار سال اول شماره اول صفحات ۲۸-۲۹».

۳- «این صفی» به دنبال نام شاه طهماسب معنی «صفوی» را دارد، والا او به شش پست لیش به صفی‌الدین اردبیلی می‌رسد.

حدود توقف [کردند]. و اعزه و اعیان مشهد مقدس حسبالفرمان پادشاه جهان آرا شاه طهماسب به نحوی در خدمت آن زبده اولادگورکالی خدمت کردند. که عقل از تصور آن عاجز و قلم دو زبان از وصف آن قاصر [است]. باوجود این نوع خدمتگزاری، بندگان همایون قسیده‌ای ایشا فرمودند، همایون پادشاه

ز چرخ سفله کنم شکوه یا زیخت سیاه
ندیدم به زیون طلای زخود بدتر
نه همدمی که به او راز دل توان گفتن
رسیده کار به جایی که گر کنم اظهار
ز تاب و تب شده از بسکه جسم من لاغر
ز بند بند من از ضعف ناله برخیزد
مگر که رحم نماید به حال خسته من

القصه. بندگان همایون از ارض فیض‌بنیان در جناح حرکت آمده، عازم درگاه جهان آرا گردیدند. و در آن اوان، موکب سپهر مراکب در چمن ابهر سلطانیه ترو لاجلال داشتند. نخست سادات و اهالی که در ملازمت اردوی کیوان‌پوی بودند، حسبالفرمان قضا جریان به استقبال شافته، و از عقب ایشان قاضی جهان قزوینی، که با رتبه وزارت جامع منصب جلیل‌القدر و کالت بود، با اعظام امرا و اعیان به استقبال مبادرت نمود. و چون از قواعد ملاقات و پریشی و نوازشات فراغت یافتند، برادران نامدار پادشاه کامگار سام میرزا و بهرام میرزا از عقب و وزیر امرا تشریف شریف ارزانی داشته، نواب همایون پادشاه با ایشان برادرانه سلوک نمودند. و همچنان امرا و اعیان فوج فوج و گروه گروه از عقب یکدیگر به آیینی که تقریر آن از زبان قلم ملوب است، می‌رسیدند. و بملاقات همایون شاه می‌توج و خوشوقت می‌گردیدند. و آن جناب هر یک را به عواطف و احسان که در خور و لایق حال ایشان بود [خوشحال] نموده، و فور الطاف و کثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب آنها می‌کشت.

و بدین منوال تا قریب به بارگاه خلافت، در هر قدم خیلی و در هر مکان جمعی بداستقبال شافته، اجتماعی دست داد که در هر زاویه از آن صحرا هزار عید و نوروز به تماشای آن جشن دلفروز نگران بود. و چون به حاشیه فضای بارگاه خواقین پناه آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلک‌مصیر به‌زیر آمده، به‌مراقت سام میرزا و بهرام‌میرزا به‌جانب مقر دولت و اقبال روانه گشت. تا پادشاه همایون از دور مشاهده همایون پادشاه کردند، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود قیام نموده، و از پی تعظیم به‌زیر سائبانی که در پیشگاه بارگاه جلال برافراشته بودند خرامیدند. و در آن مقام فلک احترام، آن دو پادشاه گردون و قار یکدیگر را تنگ دربر گرفته، به‌لوازم معانقه و مصافحه قیام نمودند. و همچنان با یکدیگر به‌درون خرگاه عرش‌اشتباه تشریف بردند، در جنب یکدیگر برهند حشمت و شوکت متمکن گردیدند، و ساعتی اختلاط

۴- همایون در جمادی‌الاولی ۹۵۱ در قیدار میان ابهر و سلطانیه به‌حضور شاه طهماسب

رسید.

آن‌رو پادشاه امتداد یافت. بعد از اتمام لوازم ملاقات و کشیدن مواید خسروانه، سه بارگاهی که جهت جلوس و استراحت نواب همایون تعیین فرموده بودند، بدان موضع خرامید.

وبندگان صفوی‌تراد، چندین دفعه مجلس شاهانه جهت آن نور حدیقه‌گورکاهی مرتب ساخت، و در هر دفعه چند هزار تومان از نقد و اجناس و جواهرات قیمتی و اسب و استر و شتران بسیار پیشکش گردانید. و از جمله هدایایی که همایون‌شاه گذرانیده بودند، يك قطعه الماس به وزن چهارده مثقال بود، و دیگر جواهر نئین نیز تابان به نظر اشرف رسانیده بود.

و چون روزی چند آن دوپادشاه به حشمت با یکدیگر به مراسم صحبت گذرانیدند، هرای میر و دیدن بلاد و امصار عراق و آذربایجان از خاطر فیض مظاهر نواب همایونی سرزد، و قاضی جهان قزوینی تعیین گردید، که در خدمت آن پادشاه در آن سیر و سلوک مرافق باشد. و نخست به زیارت حضرت ولایت مرتبه شیخ صفی به دارالارشاد ردیل نهضت فرمودند، و بعد از وصول به قواعد زیارت [عمل کردند]، آنگاه متوجه سایر بلاد و امصار آذربایجان و عراق گشته، بعد از تماشا و سیر ولایات در ضمان اقبال به اردوی کیوان‌پوی معاودت نمودند.

و چون آداب و رسوم تکلیفات منتفی گردید، خاطر مهر مانوس بر آن مصروف گردانید، که سزای کفران نعمت بندگان مردود آن پادشاه بدیشان عاید گرداند. بنابراین فرمان همایون از مصدر جاه و جلال صادر گردید که: بوداق خان قاجار و شاهقلی سلطان والی کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و یعقوب بیگ استاجلو و حیدر سلطان نیولدار نسا بور و اعیان و ملازمان آتمزبای محمدخان به سرداری شخصی که محمدخان سلاح داند، و جمعی از قورچیان به سرداری کچل شهوردی، با سپاه فراوان از کرمان و خراسان و سیستان در رکاب نصرت انتساب همایون پادشاه روان گردیده، و جمیع مملکت هندوستان را به تصرف او درآورند.

و در شهر سنه احدى و خمسين تسعائنه همایون، پادشاه مملکت بخش را وداع نموده، از دارالسلطنه قزوین متوجه دارالملک هند گردید. و به توفیقات الهی و به اقبال شاه ملهماسب صفوی، عساکر قزلباشیه اولاً مملکت قندهار را به تصرف اولیای دولت قاهره درآوردند. و از آن مکان بیرام بیگ بهارلو متوجه تسخیر غزنین و کابل گردید و آن نواحی را تا محل ورود موکب ظفر نمود به تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و از آن مکان نواب همایون پادشاه به سمت ولایت سند رفته، و آن ولایت را نیز تسخیر، و از آن مکان به دارالملک هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده، و آن مملکت را نیز به تصرف خود درآورده، به کامرانی مشغول [شد].

و در خصوص عساکر قزلباش ملتس آن گردید که آن غازیان را به اتمام مقرر دارد. پادشاه مزبور ملتس او را قبول کرده و عساکر قزلباشیه در آن بلاد ساکن گردیدند.

و آن پادشاه جهان‌آرا، همایون شاه روزی از بالای عمارات خود افتاده، و جان را

بدجان آفرین سپرد. و در قطعه‌ای تاریخ [فوت] او را یکی از شعرا گفته. نظم
 همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهشهی یاد
 زبام قصر خود افتاد روزی از آن عمر عزیزش رفت بر باد
 پی تاریخ او «کاهی» رقم زد: همایون پادشاه از بام افتاده

*

القصد، در آن اوان که بندگان سپهسالار در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال
 داشت، حسب‌الرقم صاحبقرانی، به سرداری محمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی مروی، که
 نایب آذربایجان و تبریز بود، صادر گردید، که به حکومت و سلطنت شیروان برقرار
 گردد، و در طی فرمان قضا چریان مقرر شده بود که محمدرضاخان کرد بادلو حاکم
 مراغه، و مرتضی قلی‌خان حاکم دنبلی، و علیقلی‌خان حاکم برکشا، با غازیان تحت‌خود
 به اتفاق محمد مؤمن‌خان بیگلربیگی عازم شیروان گردند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان، محمد مؤمن‌خان از دارالسلطنه تبریز از خدمت
 بندگان سپهسالار مرخص و، عازم الکای شیروان گردید، و در هنگام ورود شماخی،
 خصلی در مزاج محمده مؤمن‌خان راه یافته، و روز به‌روز آزار آن شدت [یافت]، که
 سر خود را از بستر بیماری ساعتی نتوانست بر داشت.

و در آن اوقات، طایفه لژکی به ولایت قبله آمده، و بنای افساد و شرارت را پیشنهاد
 خاطر خود کرده بودند، که از آن جانب محمد مؤمن‌خان، محمدرضاخان کرد را با
 غازیان تحت‌خود مأمور آن خدمت نمود. در هنگام ورود مجادله‌ای فی‌مابین به‌وقوع
 انجامیده، و جماعت لژکی شکست یافته، راه فرار اختیار نموده، بدر رفتند. و محمد
 رضاخان با قتیح نمایان وارد شماخی گردید.

و از دارالسلطنه تبریز بندگان سپهسالار محمدمسالح بیگ‌بیات را مأمور نزد
 محمد مؤمن‌خان گردانید که به‌تزد او رفته قدری پیشکش و ارمغان معقول روانه نمایند،
 و در حین ورود، محمد مؤمن‌خان به‌قدر یکصد تومان نقد و سه‌رأس اسب و دو جامه‌وار
 سمور به‌عنوان پیشکش روانه خدمت بندگان والا گردانید. و عریضه‌ای قلمی نمود که:
 انشاء الله تعالی بعدالایوم پیشکش علیحده ارسال خواهد داشت.

بندگان سپهسالار چون طامع و مال دوست بود، و این وجهی که فرستاده شده بود
 به‌نظر آن رسانیدند، بر طبع بندگان عالی‌گرا ن آمده، مکرر چا‌پاران دیگر نامزد
 گردانید، که وجه معقولی ارسال‌دار. محمد مؤمن‌خان را شنیدن این حال بر طبع گران
 آمده، سخنان خشونت‌آمیز بیان فرمود. و چا‌پار مزبور مراجعت نموده، چگونگی
 تقریرات آن را عرض کرد.

نواب ظهیر الانامی را ناخوش آمده، عریضه‌ای به‌درگاه صاحبقرانی ارسال داشت که:
 از ایام حکومت محمد مؤمن‌خان الی‌حال چند دفعه طایفه لژکیه آمده، و نواحی شیروان را
 تاخت و تاراج کرده، و معاودت نموده‌اند. و بیگلربیگی نیز غلیل و صاحب‌آزار است.

۵- مرگ همایون در ۹۶۳ بوده، و این قطعه ظاهراً از کاهی کاپلی است.

۶- نسخه: دمیلو (خوانده شود: دمل‌لو به‌ضم اول و سوم).

و کار دیوانی و سپاهگیری از آن متمشی نمی‌گردد. و هرگاه دوام دیگر در محال
 شیروان توقف نماید، جماعت لزکیه جمیع آن ولایت را به حوزه تصرف درخواهند آورد.
 حسبالفرمان قضاجریان صاحبقرانی، در جواب عرایض نوابظهیرالانامی چنان
 مقرر گردیده بود که: محمد مؤمن‌خان مزول، و محمدقلی‌خان افشار منصوب، و
 صاحب‌اختیار آن ولایت است. نظر به فرمان کیسی‌ستان، محمد مؤمن‌خان مراجعت به
 دارالسلطنه تبریز کرد.

چون عداوت فیما بین سیهسالار باطنی بود، در جزو به عهده قاسم‌بیگ ضابط شماخی
 مقرر گردیده بود، که محمد مؤمن‌خان را ابواب زیادی کردند. و بندگان سیهسالار در
 دارالسلطنه تبریز مقرر فرمود، که وجه ابواب را خواهی نخواهی باز یافت کردند.

۱۲۶

بیان سوانجات تبریز و حرکت بندگان ظهیرالانامی به جهت تسخیر داغستان

مبشران اوراق کهن و سخنوران ترهت چمن چنین بهرشته گهر کشیده ذکر
 می‌نمایند که: بندگان والاشان چند روزی در دارالسلطنه تبریز توقف فرموده، و صلابت
 عرش و نشاط به روی روزگار مفتوح گردانیده، و در جمع آوری زر و زیور و خزاین
 اشغال داشت. و چندین نفر از معتمدین خاص خود را زر سفید داده، به اطراف بلاد
 آنرا بایجان و عراق و فارس ارسال داشته، و به خریدن اشرفی قیام واقدام داشته، کار
 به جایی رسید که اشرفی در میان عوام الناس حکم کیمیا به هم رسانید. و در آن عصر
 به دولت و اسباب ممتاز روزگار گشته، آوازه دولت آن در جمیع عالم منتشر گردید.
 القصه، در آن اوان که در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال داشت، ناگاه درد و
 بیماری طاعون در آن بلده شایع گردید. بندگان والاشان از آن بلده بر جاح حرکت
 آمده، در قصبه اسکوا که در خرمنی و آبادی دم از بهشت جاودان می‌زد، و در چهار
 فرسخی آن بلده بود، نزول اجلال فرمود.

چند روزی در آن حدود توقف داشتند، که ناگاه در همان سرایی که مسود این
 اوراق سکنی داشت، و اروج‌نامی از غازبان نیز در آنجا سکنی داشت، طرف عصر بالاپوش
 بردوش خود گرفته تفریر کرد که: فلانی، چه شود که بر من ایمان عرضه کنی؟

من گفتم که: لله الحمد که ناخوشی در اعضای تو ظاهر نیست.

گفت: سه روز می‌شود که به آزار طاعون گرفتارم.

سوال کردم. به چه دلیل به تو ظاهر شده؟

گفت: می‌خواهی که تورا نشان دهم؟

من گفتم که: چه شود که بینم؟

پشت خود را به من نمود. در بالای کمر بند او زخمی و در فراز شانه او نیز زخمی مدور [بود] مسوی نعلبکی، که گویا به پرگار گردانیده بودند. ایمان عرصه کردم. چون صبح صادق، که محل عبادت خلایق بود، تفحص احوال آن جوان را کردم، او را مرده دیدم. چون این خبر مسموع نواب ظهیرالانامی شد، اراده حرکت به سمت قراچمن منقطع گردانید.

در این وقت چاپاران از نواحی سوق بلاغ^۲ و سلدوز و مراغه وارد، و به عرض عالی رسانیدند که: جمعی از طایفه بلباس و کردیزیدی، به اراده تاخت و تاز این نواحی، قدم جرات بر مضمار کارزار گذاشتند. حسب الامر بندگان والا، به عهد و اهتمام محمد دوست بیگ قرخلو، که از اقوام بندگان والا بود، موازی چهار هزار نفر از غازیان مراغه مقدم و افشار صابین قلعه و ترکمان تبریز [را] مأمور نواحی سلدوز گردانید، که در آن حدود به امر محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشته [باشند]. هر گاه خدای نکرده، جمعیتی از طایفه بلباس و کرد یزیدی ظاهر گردد، به اتفاق و صوابدید محمد قاسم خان افشار حاکم ارومی و علی قی خان مگری در دفع آن جماعت کوشیده، حسن نیکو خدمتی خود را بیش از پیش برای بندگان والا ظاهر سازند. و الا در همان مکان توقف داشته باشند، که بهر نحو رای عالی قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب خواهند داشت.

نظر به فرمان بندگان عالی، محمد دوست بیگ با عساکر منصوره عازم آن سرحد گردید. و در نواحی سلدوز توقف فرموده، و همه روزه قراولان به اطراف آن بلاد فرستاده، و در محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشت.

واز آن جانب، چون بندگان والا در قراچمن نزول اجلال به اوج هلال رسانید، یک نفر از عمده اتوکش سرکار عظمت مدار بود، که به آزار طاعون مبتلا شده، رحل اقامت به صوب آخرت افکند. بندگان والا از چمن و بیابانات کوه سهند؟ روانه سراب گردیدند، و چند روزی در آن حدود توقف داشت که در آن حدود نیز آزار مذکور شدت کرد. ناچار بندگان والا با عساکر منصوره از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، و عنان عزیمت به صوب دارالارشاد اردبیل، پناه به حضرت قدسی مآب شیخ صفی الدین رحمة الله علیه بردند. و در آن حدود رحل اقامت افکندند، و آن زمستان را در آن حدود به سر بردند.

واز آن جانب، چون دوست محمد بیگ چهار ماه تمام در آن حدود توقف نمود، طایفه بلباس بخوف افتاده، خود را به کوههای حصین و مکانهای متین کشیده، دیگر آرزوی تاخت و تاز نکرده، حسب الرقم بندگان والا به رخصت محمد دوست بیگ مقرر

۲- تلفظ محلی «سواجیلاغ» که اینک مهاباد نامیده می‌شود.

۳- نسخه: کوه براسهند.

گردید. و مشارالیه وارد اردبیل و به شرف عتبه بوسی بندگان والا مشرف [شد]. و چند روزی در آن حدود توقف داشت، که چهاران از دارالسلطنه تبریز وارد، و به عرض والا رسانیدند که: آزار و رنجی که از طاعون بود به اتمام رسیده.

بندگان والا نیابت دارالسلطنه مذکور را به محمد دوست پیگ داده، و مسود این اوراق را نیز به اتفاق آن مأمور گردانید. و در هنگام ورود چون حسب الامر عالی امر مقرر گردیده بود که اسامی متوفیان را که در تبریز متوفی شده‌اند عرض نمایند، چون ضابطه‌ای از ایام قدیم در آن ولایت معمول است که هرگاه احدی در محله‌ای متوفی گردد، کدخدای آن محله به خدمت شیخ الاسلام آمده، و مقرر می‌نمایند که فلان شخص ولد فلان فوت شده و شیخ الاسلام نوشته‌ای بدان شخص می‌دهد که برده دفن نمایند، و الا اینکه احدی جرأت و یارای آن ندارد که آن مرده را خودسر بردارند، و چون به سررشته دفتر شیخ الاسلام رسیدند، مادامی که در حیات بوده از ابتدای اول الی مدت دو ماه موازی چهل و هفت هزار نفر در آن بلیه رخت به مأمن نجات کشیده بودند، و چهارماه دیگر که شیخ الاسلام و غیره نویسندگان فوت نموده بودند، حساب آن را کس نداشت که العلم عندالله.

و در این خصوص محمد دوست پیگ عریضه‌ای به خدمت بندگان والا قلمی، و چون در محل تحویل قوسی آزار طاعون ساکت گردیده بود، بندگان عالی از دارالارشاد اردبیل بر جناح حرکت آمده، وارد دارالسلطنه تبریز گردید.

و در آن اوان، مسود این اوراق عرض نمود که: چون سابق بر این والد این حقیر به رحمت ایزدی پیوسته، و بندگان والا خود اقرار فرموده بودند، که در موسم زمستان مرخص می‌نمایم، که میت آن را برداشته، به ارض اقدس ببری، و حال هرگاه مرخص فرمایند، خالی از اجر نخواهد بود.

بندگان والا مقرر فرمودند که: در این وقت حسب الرقم مطاع صاحبقرانی مقرر گردیده، که طایفه خلیوند [را] که من جمله جماعت مقدم است به عهده احدی مقرر فرمایم، که کوچ داده روانه دارالاثبات کلات و مشهد مقدس نمایم. باید تو بدان حدود رفته، و آن طایفه را کوچ داده، و معاونت به تبریز نمایم، که در آن محل تو را مرخص خواهم فرمود.

ناچار نظر به فرمان والا در آن زمستان عازم مراغه [شده]، و آن طایفه را کوچ داده، در عرض شش ماه روانه خراسان گردانیدم و بعد از اتمام خدمت وارد دارالسلطنه تبریز، و به شرف حضور ساطع النور والا مشرف [شدم].

در آن اوان، از سمت خراسان چهاران چند از خدمت علیقلی خان فرزند نواب ظهیرالانامی وارد، و تقریر کردند که بندگان جهانبانی رضاقلی میرزا از ارض فیض بنیان حرکت کرده، ام‌البلاد بلخ و توابعات حصار و خزاره و قبادیان و کولاب و غیر آن بواحی را به حوزه تسخیر در آورده، و در نواحی قرشی با پادشاه افراسیاب جاه ابوالفیض -

خان پادشاه ممالک ماوراءالنهر مجادله‌ای صعب کرده، و شکست داده، عنقریب کل ممالک آن دیار را به‌حوزه تصرف خود درخواهد آورد.

چون بندگان والا از چگونگی [فتوحات] نواب رضاقلی میرزا مطلع گردید، گفت: اوبدان طفولیت ممالک ماوراءالنهر را تسخیر کرده، اولی و انسب آن است که مانیز رفته، و ممالک داغستان را تسخیر نمایم.

به‌همین خیالات باطل، ارقامات به‌اطراف بلاد آذربایجان قلمی فرموده، مقرر کرد که خوانین و سرکردگان غازیان تحت خود [را] از سواره و پیاده آنچه موجود شود، برداشته وارد رکاب نصرت انتساب کردند.

نظر به فرمان والا، غازیان ارومی افشار و مقدم مراغه و سوق بلاغ مگری و دنلی و برکشاد و قراداغی وارد دارالسلطنه تبریز [شدند] و به استعداد تمام و سررشته مالاکلام و نوبخانه و زنبورکخانه و غیره مایحتاج عازم قراباغ گردیدند. و در ورود آن نواحی، غازیان شیروانی و ایروانی و گرجستانی و کنجه‌ای و قراباغی هر یک با سپاه فراوان و جسمیت بی‌پایان وارد رکاب عالی گردیدند.

و بندگان جهان‌آرا از نواحی برده برجناح حرکت درآمده، و در کنار آب ارس و کرتزل اجلال فرمود. و استادان صاحب وقوف و معماران فیلسوف را مقرر فرمود، که جسر بسیار خوبی بر روی آن رود کشیدند. و عساکر منصوره به‌استراحت تمام بدان کنار رود گذشته، تزول کردند.

و نواب عالی، در آن حدود سان غازیان را ملاحظه فرمودند، به قدر سی و دو هزار نفر از عساکر منصوره در رکاب سعادت فرجام مجتمع گردیده بودند. و جمعیتی در آن محل سرجمع گردیده بودند، که چشم بیننده روزگار چنین لشکر آراسته و حشم ملاحظه نکرده بود، که در آن سفر خیریت‌اثر جمع گشته بودند.

۱۲۷

جسر بستن بندگان ظهیر الانامی بر روی آب کر و بیان سوانحی که در داغستان به وقوع انجامید

پیوسته کارکنان بساط [غم] اندوز، و شعبده‌بازان فلك جگرسوز، چنین از تقاضای چرخ بوقلمون شعار، و گردش پر آب و رنگ لیل و نهار، ذکر می‌نمایند که: چون بندگان ظهیر الانامی با سپاه دریا امواج از رود ارس و کر بدان جانب عبور نمود، اولاً شرحی به‌جهت اوسمی لرگی که حاکم و صاحب‌اختیار قاق و قاق بود قلمی [فرمود]